

ملاحظات نافرجام دربارهٔ همجنس‌گرایی!^۱

آقای آرش نراقی (مقیم کالیفرنیا) پس از آنکه مقاله مرا در "محکومیت همجنس‌گرایی" خوانده‌اند، به نقد آن پرداخته و همچون گذشته، زشتی همجنس‌گرایی را نفی و انکار نموده‌اند. متأسفانه ملاحظات نقدآمیز ایشان بنظر اینجانب با تأمل همراه نبوده و شتابزده و نافرجام است.

آقای نراقی در آغاز مقالهٔ جدید خود که با عنوان "ملاحظات دربارهٔ یک نقد" انتشار یافته، نوشته‌اند: «مطابق آمار، حدود هفت درصد افراد یک جامعه را اقلیتهای جنسی تشکیل می‌دهد، یعنی در کشوری با جمعیت هفتاد میلیون نفر باید شمار اقلیتهای جنسی را در حدود پنج میلیون نفر برآورد کرد. به این اعتبار، اقلیتهای جنسی را باید از جمله پُرشمارترین اقلیتهای انسانی به شمار آورد.»

واضحست که این آمار – به فرض درستی – با کشورهای چوَن "انگلستان" تطبیق می‌کند نه مثلاً با یمن و عربستان سعودی! بنابراین، صورت کلی و عمومی دادن به آن، معقول نیست زیرا اهل اندیشه می‌دانند که جوامع انسانی به اعتبار فرهنگ و عقاید دینی و رسوم و آداب و عادات خود، از رفتارهای متفاوتی برخوردارند و هرگز نمی‌توان یک رفتار استثنائی (مانند همجنس‌گرایی) را که در یک جامعهٔ غربی راه یافته، به همهٔ جوامع آسیایی بطور برابر تعمیم داد. آیا انگیزهٔ این کار آن بوده که رقم همجنس‌گرایان را در دنیا، پُرشمار جلوه دهند و بدین دستاویز از زشتی عمل ایشان بکاهند؟ یا مقصود دیگری در میان بوده‌است؟ به درستی نمی‌دانم! ولی در هر صورت این آمار، نمایشگر جمعیت همجنس‌گرایان در هر کشور و جامعه‌ای نیست.

نکته حساس و تأسف انگیزی که در مقالهٔ تازهٔ آقای نراقی، جلب نظر می‌کند اینست که ایشان دربارهٔ همجنس‌گرایی، به رأی شخصی بسنده نمی‌کنند بلکه اصرار دراند تا رأی خود را با تعالیم پاک قرآن مجید، هماهنگ نشان دهند! و به قول خودشان: «راهی برای سازگاری بخشیدن میان عقل و وحی در اینباره» باز کنند! و در واقع یک دیانت بزرگ و مقدس را نزد اکثر مردم جهان (که با همجنس‌گرایی مخالفند) دور از اخلاق معرفی نمایند و این اقدام، کار کوچکی نیست. و عجب آنکه در پایان مقالهٔ خود، ما را از "فردای قیامت در محضر خداوند" بیم داده‌اند که چرا مثلاً گفته‌ایم: قرآن مجید در ماجرای قوم لوط، عمل ایشان را فاسد و خبیث شمرده‌است! و می‌فرمایند باید: «در محضر خداوند رحمان دلایل بهتری برای عرضه داشته‌باشید!» یعنی مدرکی مهم‌تر از کلام خدا، به خدای رحمان عرضه کنید! و این از عجایب امور است. چرا آقای نراقی بدین نتیجه رسیده‌اند؟ زیرا که گمان می‌کنند "ظاهر قرآن" بر خلاف همجنس‌گرایی دلالت دارد

^۱ توصیه می‌شود که خوانندگان محترم برای دریافت بهتر مفهوم این مقاله، لطفاً مقالات پیشین آقای نراقی و اینجانب را مطالعه فرمایند.

ولی عقل آدمی، منعی در این عمل نمی‌بیند! و می‌نویسند: «مسئله تعارض ظاهری عقل و وحی، پدیده تازه‌ای در اندیشه اسلامی نیست» و عقیده دارند که ایشان می‌توانند به روش "معتزله" این تعارض را حل نمایند. آقای نراقی توجه نکرده‌اند که میان "ظاهر" و "نص" تفاوت بسیار است. اهل تأویل هیچگاه در برابر "نص" راه خلاف را نمی‌پویند و معتزله و أشاعره هر دو دسته "اجتهاد در برابر نص" را محکوم و باطل می‌شمرند. از طرفی، تعبیراتی که قرآن کریم از "عمل قوم لوط" دارد و آن را "فاحشه" و "عمل خبیث" و "سیئه" و "فسق" و "فساد" و "جرم" به شمار می‌آورد، نص در حرمت این عمل محسوب می‌شود و "ظاهر محتمل الوجوه" نیست که قابل تأویل باشد و اگر تعبیرات قرآن درباره کار قوم لوط، نمایشگر مخالفت با عمل ایشان به حساب نیاید، مذمت قرآن از عمل فرعون و عاد و ثمود و اقوام سرکش دیگر نیز بهیچوجه از مخالفت قرآن با آنها حکایت نمی‌کند و هیچ حرامی را از قرآن، نتوان به اثبات رساند! راستی این چه پافشاری خطرناکی است که ما نصّ وحی را به تأویل بریم تا رأی خودمان را تبرئه نماییم؟ یا حکم صریح خدا را نفی کنیم مبدا اقلیت همجنس‌گرا، به گناه آلوده شده‌باشند؟!

تکیه‌گاه اصلی آقای نراقی چنانکه خود ادعا دارند، حکم عقل است (البته عقل خودشان) و در بحث عقلی - پس از اشاره به سخن من - نوشته‌اند: «اولاً بسیاری از رفتارها هستند که ریشه بیولوژیک دارند اما اخلاقاً مذموم‌اند. برای مثال: پاره‌ای از مردان به طور طبیعی دو کروموزم Y دارند و لذا افرادی بسیار پر خشونت هستند. این واقعیت که خشونت‌ورزی ایشان ریشه ژنتیک دارد، به هیچ وجه ایشان را اخلاقاً مجاز نمی‌دارد که برای مثال همسایگان خود را مورد ضرب و شتم قرار دهند. ثانیاً بسیاری رفتارها هم هستند که ریشه‌های بیولوژیک ندارند اما اخلاقاً پسندیده‌اند. برای مثال: ظاهراً رفتارهای نودوستانه ما، ریشه بیولوژیک ندارند اما این بدان معنا نیست که نودوستی امری اخلاقاً مذموم است.»

متأسفانه آقای نراقی در بحث‌های خود غالباً درصدد بر می‌آیند تا قواعد کلی را با یافتن چند استثناء نقض کنند! ولی آیا منطقاً "قاعده" با "استثناء" بکلی از جریان می‌افتد و بی‌اثر می‌شود؟ گیرم که پاره‌ای از مردان طبعاً خشن آفریده شده‌اند و خشونت آنها در اثر تربیت و محیط آنان نباشد، اما آیا این دلیل می‌شود که ما به "طبیعت انسان" و آثار بیولوژیکی آن، کاملاً بی‌اعتنا شویم؟ جا دارد بپرسیم: مردان خشن چرا باید از خشونت خود جلوگیری کنند؟ پاسخ آسان است! زیرا که خشونت طبع ایشان، برای اطرافیان‌شان زیانبار خواهد بود. پس اگر به فرض، این خشونت مایه زیان‌رساندن به کسی نمی‌شد بلکه برای تلاش و مبارزه زندگی، لازم و مفید بود، دیگر چه دلیلی داشت که از آن جلوگیری نمایند؟ اینک می‌گوییم: طبیعت بشر و نظام بیولوژیکی آن، مرد را به سوی زن دعوت می‌کند، بدون آنکه در اینکار زیانی باشد - بلکه سودهای فراوان هست - پس به چه دلیلی باید از این طبیعت صرف‌نظر کرد و اجازه داد که مرد، بجای زن، با مرد دیگری ازدواج کند؟

باز می‌گوییم گیرم که: "نوعدوستی" ریشه‌ای در طبیعت بشر نداشته‌باشد ولی کاری بر خلاف مسیر طبیعی آدمی هم نیست، لذا مجاز و مطلوب است. اما همجنس‌گرایی، بر خلاف مسیر طبیعت بشر است و "تغییر جهت آن" بشمار می‌آید و قیاس این دو با هم، قیاس مع الفارق شمرده می‌شود. آیا جناب نراقی به اتکاء و اعتماد بر اینگونه دلائل عقلی، به خویشتن اجازه می‌دهند تا کتاب خدا را به تأویل برند؟! آقای نراقی، سخن خود را در نقد گفتار من، چنین ادامه داده‌اند:

«ندرت وقوع یک پدیده به هیچ وجه نشانهٔ ناروایی اخلاقی آن پدیده نیست. برای مثال: پدیدهٔ نبوت و دریافت مستقیم وحی از جانب خداوند، پدیده‌ای نادر است. اما آیا این بدان معنا است که این پدیده اخلاقاً ناروا است؟ آفرینش آثار هنری والا، نظیر شام آخر داوینچی، امری نادر است. آیا این بدان معنا است که اینگونه آفرینشگری‌ها را باید از حیث اخلاقی نکوهید؟».

خیلی عجیب است که آقای نراقی "نبوت" و "نبوغ" را با "همجنس‌گرایی" مقایسه می‌کنند! آری، امور نادری وجود دارد که والاتر و رفیع‌تر از طبیعت عمومی بشر است (مانند همان نبوت و نبوغ) ولی امور نادر دیگری نیز وجود دارد که پایین‌تر از طبایع عمومی بشر است مانند "دیوانگی" و "زوال حافظه" و امثال اینها. سخن ما در اینجا است که احوالی پست‌تر از امور طبیعی، نقص و عیب محسوب می‌شوند، اما احوالی که والاتر از طبایع عموم‌اند، از کمالات انسانی و فضائل او شمرده می‌شوند (همچون نبوت و نبوغ) و من گمان ندارم که آقای نراقی (با وجود زشت نشمردن همجنس‌گرایی) این کار را از فضائل و کمالات انسان بشمار آورند! و بنابراین نمی‌توانند به خود حق دهند که همجنس‌گرایی را با اموری چون نبوت و نبوغ قیاس کنند، بدین دستاویز که همهٔ آنها، نادر و کمیابند!

در پی این نقد، آقای نراقی ایراد دیگری بر نوشتهٔ من گرفته‌اند که متأسفانه از کم‌دقتی سرچشمه می‌گیرد و اگر قدری دقیق‌تر می‌شدند، شبههٔ ایشان مرتفع می‌گشت. نوشته‌اند:

«ظاهراً منتقد محترم معتقد است که شمار افراد عقیم یا تمایل پاره‌ای از افراد به تمتع جنسی از حیوانات، ناقض استدلال من است. اما حقیقتاً این امور به فرض واقعیت، چه ربطی با بحث ما نحن فیه دارد؟».

سخن آنجا بود که آقای نراقی بر ارسطو اعتراض داشتند که چرا وی غایت اندامهای جنسی را "تولید مثل" شمرده‌است با آنکه اندامهای مزبور کارکردهای مختلف دارند؟ من پاسخ دادم که این فیلسوف بزرگ می‌دانسته که گروهی از افراد بشر، عقیم‌اند ولی فاقد اندامهای جنسی نیستند لذا بنظر ارسطو اندامهای مزبور در انسان فقط برای تولید نسل نیست. آنچه ارسطو گفته، "غایت اصلی و مهم اندامهای جنسی" است نه تمام

غایات آن و نوشتنم که: [فیلسوفان معمولاً به اصل و **قاعدہ** در طبیعت و جامعه نظر دارند و احکام آن را بیان می‌نمایند، بدون آنکه "**استثناء**" را انکار کنند]. سپس خود اظهار نظر کرده‌ام که آری، اندامهای جنسی در بشر، کارکردهای دیگری هم دارند مانند کسب لذت (بوژه درباره افراد عقیم که از تولید مثل عاجزند) ولی سؤال اینجا است که از چه کس و چه چیز باید لذت بُرد؟ آیا اندامهای جنسی در آدمی آفریده شده‌اند تا انسان به هر صورت از آنها لذت برد و مثلاً از **گاو** و **شتر** و **خوک** بهره جنسی گیرد؟ یا خداوند در برابر مرد، زن را با اندام جنسی متناسب آفریده‌است تا آن دو از یکدیگر لذت جنسی برند؟
 نمی‌دانم آقای نراقی، ربط موضوع را با سخنان خود دریافتند یا هنوز نقطه ایهامی در گفتار من هست؟

از این پس آقای نراقی، مسئله "**هست**" و "**باید**" را مطرح ساخته‌اند و در پاسخ من که نوشته‌ام: [**اگر** از "**نیست**" به "**نباید**" می‌توان رسید از "**هست**" هم به "**باید**" می‌توان نائل آمد!] آقای نراقی گفته‌اند: «فرض کنید که من به واقع مرتکب چنان مغالطه‌ای شده‌باشم، آیا این امر، مغالطی بودن آن استدلال را منتفی می‌کند؟». جواب آنستکه: صورت قضیه‌ای که من ترتیب داده‌ام، "**شرطی**" است! من نوشته‌ام: **اگر** از "**نیست**" به "**باید**" می‌توان رسید ... یعنی این امر، فرض من است که از سخن شما در آورده‌ام، نه حکم قطعی من. آقای نراقی "**قضیه شرطیه**" را با "**قضیه مطلقه**" اشتباه و خلط نموده‌اند. البته می‌توان پرسید که چرا من آن فرض را به میان آورده‌ام؟ پاسخ آنستکه می‌خواستم به آقای نراقی هشدار دهم: شما راهی را می‌روید که خودتان قبول ندارید و اگر آنرا قبول کنید، محکوم می‌شوید چون طرف مخالفان از همان راه می‌تواند به نتیجه مطلوب برسد!

سپس آقای نراقی این موضوع را انکار کرده‌اند که در جایی گفته باشند: «**نباید از همجنس‌گرایی منع نمود**»! و مرقوم داشته‌اند:

«من هرگز در سراسر آن مقاله و گفتارهای **UCLA** چنان ادعایی نکرده‌ام. سخن من این بوده‌است که کسانی در قالب برهان طبیعت‌گرایانه، ادعا کرده‌اند که رفتارهای همجنس‌گرایانه، خلاف طبیعت و لذا خلاف اخلاق است. اما این برهان و نیز سایر برهانهایی که در آن مقاله مورد بحث قرار گرفته‌است، هیچیک متقن و قابل دفاع نیست.»

شاید آقای نراقی به "**لوازم**" سخن خود توجه نداشته‌باشند ولی همینکه در مقاله اخیر تصریح نموده‌اند ممکن است تقبیح قرآن از عمل قوم لوط، معنای دیگری داشته باشد! (که بر خلاف قبح و حرمت باشد) **لازمه** این سخن آنستکه دیگر کسی "**نباید**" مردم را از کاری که خدا آنرا تحریم و تقبیح نفرموده، نهی و منع کند زیرا این نهی، خود بدعت و حرام است!

آقای نراقی از این مرحله نیز گذر کرده‌اند و به "شکل قیاسی" که من ترتیب داده‌ام ایراد گرفته‌اند. شکل مزبور چنین بود:

همجنس‌گرایی، انحراف از طبیعت انسانی است.
 هر انحرافی از طبیعت انسانی، بر خلاف سلامت نفس است.
 خردمند از عدم سلامت نفس دوری می‌گزیند.
 پس خردمند از همجنس‌گرایی باید دوری کند.

آقای نراقی گفته‌اند لازم بود که من، دو جمله دیگر بدین شکل قیاسی می‌افزودم یعنی می‌نوشتیم: «عدم سلامت نفس چیز بدی است و خردمند از امور بد می‌گریزد!» با آنکه "چیز بد" امری مبهم است و "عدم سلامت نفس" روشن‌تر از آن شمرده می‌شود به طوری که در مقام تعلیل می‌توان گفت: «فلان چیز، بد است چون با سلامت نفس، مخالفت دارد». از سوی دیگر جمله: «خردمند از عدم سلامت نفس دوری می‌گزیند» تنها یک گزاره ارزشی نیست (چنانکه آقای نراقی پنداشته‌اند) بلکه یک واقعیت عینی و خارجی نیز هست. البته در اینجا آقای نراقی جمله‌ای تفاخرآمیز مرقوم داشته‌اند که از ذکر آن، خودداری می‌ورزم و همین اندازه عرض می‌کنم که تواضع چه خصلت زیبایی است!

در پایان مقاله، آقای نراقی نوشته‌اند که: «منتقد محترم سرانجام به دفاع از رأی کانت و اسکروتن پرداخته‌است. اما حقیقت این است که در این مقام، وی صرفاً به ابراز موافقت خود با ادعای آن فیلسوفان بسنده کرده‌است». این بخش از سخنان آقای نراقی نیز متأسفانه نتیجه عدم دقت است زیرا من در مورد دلیل اسکروتن، رأی منفی داده و نوشته‌ام: «درباره نظر فیلسوف انگلیسی، عقیده داریم که عیوب بر شمرده وی از همجنس‌گرایی، عیوب عارضی است یعنی چنانچه همجنس‌گرایان، روابطی پایدار و متعارف هم با یکدیگر داشتند، باز عمل آنها قبیح و مذموم بود زیرا نفس عمل مزبور، عیناک و ناسالم است».

چنانکه ملاحظه می‌شود، اینجانب سخن اسکروتن را نپسندیده و در حجتی که آورده با وی موافقت نکرده‌ام و علتش را هم به اختصار نشان داده‌ام. اما درباره کانت (فیلسوف شهیر آلمان) گفته‌ام که: «راه ما از او تا حدودی جدایی دارد ولی در نتیجه به داوری وی می‌رسیم و همجنس‌گرایی را ذاتاً - نه عارضاً - مایه خوارداشت و هتک حرمت انسانی می‌دانیم». سپس نظر خود را در رد همجنس‌گرایی که مایه کسر شخصیت آدمی و ذلت وی می‌گردد، آورده‌ام ولی سخنم مورد موافقت آقای نراقی قرا نگرفته و آنرا هماهنگ با پزشکی و روانشناسی ندانسته‌اند، بدون آنکه توضیحی در این باره بیاورند و علت آن ناهماهنگی را بیان کنند.

در اینجا که سخن از **امانوئل کانت** به میان آمد، مایلم این نکته را حضور آقای نراقی یادآور شوم که مشهور است کانت، عقل را از مرکب غرور پایین آورد و نشان داد که هر چند عقل، گوهری گرانبها است ولی در فهم امور، محدودیت دارد. جناب آقای نراقی که همهٔ اعتماد خود را بر عقل محدود و متحوّل نهاده‌اند و حتی نصّ وحی قرآنی را به خاطر آن، به تأویل می‌برند خوب است توجه داشته‌باشند که فهم عقلی امروز ایشان چه بسا غیر از فهم دیروز و فردایشان است. عقل را نشاید بکلی تعطیل نمود و نباید رأی او را بر وحی خداوند، تحمیل کرد. امید است مرتبت عقل و قدر وحی را در جای خود بدانیم و حقّ هر دو را به درستی رعایت کنیم تا در فردای قیامت نزد خدای رحمان، سرفراز باشیم.

ایران - تهران
مصطفی حسینی طباطبائی
۱۲ فروردین ماه ۱۳۸۵